



■ دلینوشتہ باوان

■ بہ قلم ژینا

■ طراح: رهگذر



afewriters.xyz

سایت و انجمن کافه نویسندگان با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و ارتقای سطح فرهنگی و رشد سطح علم و ادبیات جامعه، بر طبق شئونات اخلاقی، فرهنگ خانواده های ایرانی و با احترام به عرف حاکم بر کشور تاسیس گردید، تا بتواند فضایی سالم و فرهنگی را برای علاقه مندان به رمان و کتاب ایجاد کند.

تمامی حقوق سایت و انجمن نزد کافه نویسندگان محفوظ است. هرگونه کپی برداری از کتاب ها و رمان ها ، فایل های صوتی ، جلد کتاب ها و ... مجاز نمی باشد. همچنین نشر مجدد محتویات انجمن و سایت در رسانه ها ، اپلیکیشن ها و سایت های دیگر کاملاً غیر مجاز بوده و تیم کافه نویسندگان راضی به این کار نمی باشد. در صورت عدم رعایت قوانین، تیم کافه نویسندگان با فرد خاطی از طریق مراجع قانونی برخورد خواهد کرد.



اطلاعات اثر

دسته بندی: دلنوشته

عنوان: دلنوشته باوان

نویسنده: ژینا

ژانر: عاشقانه

سطح: برگزیده

انتشارات : کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

ناظر: نظارت تیم کافه نویسندگان

ویراستار: هستی جباری

طراح: رهگذر

کپیست: زهرا سلطانزاده



cafewriters.xyz

مقدمه:

گاهی، در ازدحام روزهایی بی نام، دل بی هوا دلتنگ می شود.
برای جایی که نه نشانی دارد، نه تقویم می شناسد. فقط تویی که در آن
نفس می کشد.
باوانم...
ای آیهی مهرت بر قلبم نازل شده، برایم پناه باش.
پناهی بی مرز، که با نامت آغاز شد و اگر دنیا منصف باشد، با آغوش
تمام می شود.
"باوان بی معنی تیکه از جسم و جان"

تو همیشه نزدیک تر از آن بودی که چشم شکاکم باور کند، حتی در دورترین نقطه‌ی نزدیک.

حضور تو نسیمی بود که بی‌وقفه در رگ‌های زمان می‌وزید و تمام لحظه‌هایم را به رقص خود می‌کشاند.

من اشک پنهان بودم و تو لبخندی که صبح سرد را گرم می‌کردی. شاید همین تضادهاست که ما را مترادف هم کرده است.

و تو...

نه فقط يک حضور بودی، که پناه شب‌های بی‌قرارم شدی.
چشم‌هایت، خانه‌ای بودند که هر بار گم می‌شدم، نشانه‌شان را از بر داشتم.
دست‌هایت قرار بود و صدایت شبیغ لالایی‌های بی‌کلامی بود که
بعضی‌های پنهانم را بلد بود بفهمد.
در شلوغ‌ترین لحظه‌های زندگی، تو مثل یک سکوت مقدس آمدی؛
و شدی امن‌ترین نقطه‌ی من، نه در جهان، بلکه در دل خودم.
باوانم؛ جنس بودن‌ت را برایم جنس ماندن معنا کن.

صدای تو، رازِ پنهانی‌ست که با هر نفس به گوشم نجوا می‌شود؛ یک
زمزمه آرامش‌بخش که دل خسته‌ام را از نو جان می‌بخشد.
وقتی می‌خوانی، زمان توقف می‌کند.
لحظه‌ها به احترام نوای تو سکوت اختیار می‌کنند.
و در آخر، می‌خواهم بدانی که صدایت، آرام‌ترین پناهگاه من است.
پناهگاهی که هر بار گوش جان می‌سپارم و میان نت‌ها، «من» را دوباره
می‌یابم.

هنوز هم باور دارم که بعضی آدم‌ها، برای ماندن آفریده شده‌اند، مانند تو.
نمی‌دانم انتهای این خیابان پر پیچ و خم به تو ختم می‌شود یا نه؟!
اما من، تمام مسیر را با عشقی که در قطره قطره‌ی وجودم جاریست،
می‌روم.
تمام مسیر، برایم لذت‌بخش است... حتی اگر نایی برایم نماند.

عادت‌م دادی به عطر تنت، به بوی خوش حضورت که همیشه در هوای اطرافم می‌پیچد.

نه مثل عطری که تنها بر لباس بماند، بلکه شبیه رد نفس کسی که حرفی نزده اما هنوز گوشه‌ی هوا هست.

حالا دیگر هر جا که باشم؛ چه اتاقی خاموش و چه خیابانی شلوغ، یاد تو در فضا معلق است. انگار هوای نبودنت هم بوی تو را یادش نرفته.

گاهی بی‌دلیل ایستاده‌ام، میان کاری نیمه‌کاره و ناگهان چیزی شبیه حضورت از کنارم رد می‌شود.

نه صدا و نه تصویر، فقط یک رایحه‌ی آشنا که انگار می‌گوید:

- هنوز اینجا، هرچند نباشی.

می‌خواهم تمام روزهای نیامده را با بودنت معنا کنم. می‌خواهم
خستگی‌هایت را از نگاهت بخوانم.

تو فقط باش!

من بلد شده‌ام دوست داشتنت را؛ مانند نفس کشیدن، نفس کشیدنی که بی‌آن
نمی‌شود ادامه داد.

و اگر دنیا روزی رو به فراموشی رفت، من همان خاطره‌ای خواهم بود
که در قلبت زنده می‌ماند. آرام و بی‌صدا، مانند دوستت دارمی که همیشه
هست... حتی اگر گفته نشود.

دوستت دارم بی‌آنکه بخواهم تو را داشته باشم؛ فقط برای آن که بودنت،
حتی از دور آرامم می‌کند.

نه برای اینکه کنارم باشی، نه برای اینکه صدایم بزنی؛ فقط برای اینکه
بدانی، جایی در این دنیا،
دلی هست که بی‌صدا با تپش‌های دلت هماهنگ است.

تو پناه بی‌قید و شرط منی؛ نه شبیه سقف‌های سنگی خانه‌ها، نه مثل دیوارهایی که فقط آمده‌اند تا حبس کنند.

تو شبیهی به نسیم آرام کوهستانی بعد از طوفانی طولانی، به آغوشی که مرز نمی‌شناسد.

جایی برای تمام خستگی‌ها؛ برای زخم‌هایی که به رویشان لبخند زدم، برای بغض‌های میل شده به صرف دوری از اشک، برای تمام بریدن‌ها.

وقتی انگشت‌هایم دیگر توان چنگ زدن به امید را ندارند، وقتی طناب صبر پوسیده و لبخندم از فرط تکرار درد گرفته است؛

تو امن‌ترین نقطه‌ی جهان منی؛ نه چون همیشه هستی، بلکه چون وقتی نیستی، همه چیز می‌ریزد.

جهان بدون تو، فقط نقشه‌ای ست بی‌جهت.

و من... مسافری گم شده در دل مقصدهایی بی‌معنا.

نگاهت نقطه شروع من بود، شروعی آرام.
آیا خواسته‌ی زیادی است گر بخواهم نقطه‌ی پایانم نیز چشمانت باشند؟
من که با یک نگاه، تمام خود را در تو جا گذاشتم، بگذار پایانم نیز
همان‌جا باشد؛ جایی میان آن دو چشم که برای من، شبیه خانه‌اند.
راستش را بخواهی آغاز و پایان از آنجایی برایم مطلوب شد که تو در
میانشان بود
از اولین نفس دوست داشتن، تا آخرین آرام دلم کنارت خواهم ماند.

و من فهمیدم که زمان، بی‌تو فقط عبور است، نه زندگی!
که ثانیه‌ها فقط می‌گذرند، بی‌آنکه چیزی در دلشان بماند.
اما با تو حتی سکوت هم خاطره می‌سازد، حتی شب شکل آغوشی امن به
خود می‌گیرد.
تو شدی دلیل ماندن و آن نقطه از من که فقط یک اسم دارد... تو، باوانم!

دوست داشتن تو، شبیه نفس کشیدن در هوایی ست که بوی باران می دهد؛
آرام، عمیق و پر از زندگی.
نه نیاز به فریاد دارد، نه دلیل، فقط کافیهست بیایی تا تمام جهان به طرز
عجیبی قابل تحمل تر شود.

تو آخرین امید منی؛ بمان برایم.

بمان، برای روزهایی که بی‌نام تو نمی‌گذرند، برای شب‌هایی که با فکر تو روشن می‌شوند، برای اشک‌هایی که با تو لب‌خند می‌شوند.

بمان؛ نه برای من، برای تمام لحظه‌هایی که فقط با بودنت زنده‌اند.

گاهی فکر می‌کنم اگر نبودنت را هم بلد باشم، باز هم دلم دنبال نبودنت می‌گردد.

نه چون کم‌دارم، نه چون ناتوانم، فقط چون تویی!

نه بهترین، نه کامل‌ترین، نه آن‌کسی که همیشه توی قصه‌هاست...

اما واقعی‌ترین آدمی که به بودنش عادت کرده‌ام. نه از روی ضعف، از روی انتخاب.

و این انتخاب هر روز تکرار می‌شود، بی‌نیاز از هیجان یا نمایش.

تو شدی بخشی از روزمرگی من و همین همه چیز را برایم خاص کرده است.

دوست داشتنت بر ايم نه فریاد دارد، نه تملک چیزی، نه حتی توقع.
تنها چیزیست که بلد شده‌ام آرام انجامش بدهم. مثل عادت به بازی کردن
با دستانت، مثل لم*س نور بی‌صدا روی دیوار.
و اگر روزی از من بپرسی چرا؟ نمی‌دانم... فقط می‌دانم بودنت فرق
دارد.
بودنت با بودنِ همه‌ی دنیا فرق دارد.

از وقتی آمدی، آینه ها با من مهربان تر شده اند.
نه که من تغییری کرده باشم، فقط انگار حالا خودم را دوست‌داشتنی‌تر
می‌بینم.
من می‌ترسم از رفتنت، که بروی و آینه ها غریبه شوند، کدر شوند.
که لبخندم وابسته به تو باشد و با رفتنت، دوریت برایش غیر قابل تحمل!
نکند با رفتنت، این حس هم مرا ترک کند؟

می‌دانم دوری.

می‌دانم این فاصله، ساده نیست برای هیچ‌کدام از ما.

اما هنوز هم وقتی شب‌ها همه‌چیز ساکت می‌شود، تو در ذهنم شروع به قدم زدن می‌کنی؛ در خاطره‌ها، در حرف‌های نیمه‌کاره، در لبخندهایی که هنوز برایت کنار گذاشته‌ام، در آغو*ش‌های استفاده نشده.

دل‌تنگی‌ام عجیب آرام است؛ نه ناله دارد و نه اشک، فقط یک نبودن آشناست که هر روز و بی‌صدا جایش را پررنگ‌تر می‌کند.

و من با تمام این سکوت‌ها، باز هم به بودنت فکر می‌کنم؛ نه با ترس، با اطمینان.

نمی‌دانم این دلتنگی‌ست که دوستم دارد؛ یا منم که هر شب، به بهانه‌ی دوست داشتنت، دلتنگ‌تر می‌شوم.

اما می‌دانم هر چقدر هم از من دور باشی، ردی از حضورت در من جا مانده.

جایی شبیه نورِ کمرنگی در انتهای شب، که کافی‌ست چشمانم را ببندم تا دوباره پیدایت کنم.

تو دیگر نه فاصله‌ای در ذهنم که خطکشی شود، نه سایه‌ای که بر دیوار
لرزان خیالم بیفتد؛
تو نفوذی در رگ‌های تاریک‌ترین شب‌های درونم، جایی که واژه‌ها در
سکوتی سرشار از تو گم می‌شوند.
و حتی صدا هم جرأت نمی‌کند شبیه تو بخواند.

در غیابت آموخته‌ام چگونه صبر کنم، چگونه با چشمانی بسته، رد گام‌هایت را حس کنم؛ ردی که نه در خاک است و نه در باد، بلکه در عمق سکوتی است که خودم ساخته‌ام.

شعری گم‌شده در زوایای فراموش‌شده‌ی دفتر خاطراتم، مثل بوسه‌ای سرد بر روی پیشانی که ناگهان گرمای خاطره‌ها را بر جانم می‌نشانند.

با چشمانی بسته، آسمان را به دنبال رد تو می‌جویم و یاد گرفته‌ام که چگونه در نبودن، بودن را احساس کنم و چگونه شکفتن یک خاطره، می‌تواند تازه‌ترین بهار باشد.

باوان من تو نه چراغی که در تاریکی چشمک بزند، نه شعله‌ای که
پرهیا هو و فریاد زنان بسوزد. تو نسیمی هستی که بی‌صدا در خلوت جانم
می‌گذرد،

نفس می‌کشد میان خاکسترهای خاموش.

و گرمایی می‌پراکند که دیده یا شنیده نشده اما در عمیق‌ترین تنهایی‌ام به
سکوتی مطمئن و همیشگی بدل می‌شود. تو بودنت را در من جا
گذاشته‌ای،

و من آرامم از این حضور بی‌نام و نشان.

در آستانه‌ی هر شب، پیش از آن‌که خواب بیاید و پرده را بپندازد روی
خاطرات...

تو، مثل طعم اولین جرعه‌ی چای در هوای سحر،
در جانم می‌نشینی. نه به رسم تکرار، بلکه به رسم آیینی تازه.
صدای گام‌هایت را نمی‌شنوم. اما دلم با هر تپش، ضرب آهنگ آمدنت را
تکرار می‌کند.

و عجیب است که بوی دستانت را از لای ورق‌های یک کتاب
نیمه‌خوانده حس می‌کنم،
انگار زمان، برای تو بوی خاصی دارد. شبیه نقره‌ای باران روی
آجرهای خیس.

می‌دانی؟

تو دیگر غایب دور نیستی؛ تو شبیه نور محوی شده‌ای که وقتی چشم
می‌بندم، روشنی‌اش از پشت پلک‌هایم رد می‌شود.
باوان من،

تو حالا در صدای باران بر شیشه‌ای خاموش تکرار می‌شوی.
در سوز آرام نسیمی که از لای پنجره می‌گذرد و بوی تو را یادش نرفته.
نه آمده‌ای، نه رفته‌ای...

فقط آن‌قدر در جانم رسوب کرده‌ای که گاه حتی فراموش می‌کنم این
دل‌لرزه‌ها از توست.

نه صدایی آمد، نه گامی برداشته شد، اما هوای اتاقم تغییر کرد.
انگار دمای حضور تو، به آرامی در دیوارهای قلبم نشست؛ مثل لمس
گرمایی ناگهان در سرمای صبح‌های بی تو.

در این بی‌فاصله‌ترین دوری، تو را حس می‌کنم در لرزش آرام انگشتانم
هنگام لمس فنجان نیمه‌گرم و در بوی نان تازه‌ای صبح را از دلتنگی
نجات می‌دهد.

شاید آمدنت این‌بار شبیه آمدن فصل‌هاست؛ بی‌آنکه بخواهند، فقط زمان
می‌رسد و اتفاق می‌افتد.

کافه نویسندگان

گاهی، فکر می‌کنم جهان از حضور تو خبردار شده؛ که ناگهان باران بی‌آنکه ابری باشد، روی شیشه‌ی دلم می‌بارد و خیابان، نام تو را از میان رد پای رهگذران زمزمه می‌کند.

دور که می‌شوی، انگار خودم را هم کم دارم؛ مثل شعری که مصرع آخرش را گم کرده باشد و هیچ قافیه‌ای نتواند جایش را پُر کند.

حس بودننت، چیزی ست میان بوی خاکِ پیش از باران و سرمای دست‌هایی که هنوز گرمایشان را نگه داشته‌اند.

تو نه در کنار می، نه در روبه‌رو، تو جایی در خط باریکی میان رؤیا و واقعیت ایستاده‌ای؛ در فاصله‌ای که نه می‌شود عبورش کرد و نه می‌شود نادیده‌اش گرفت.

شب‌هایی هست که خوابم نمی‌برد، نه از دلتنگی و فکر، بلکه از حضوری که بی‌اجازه لای نبض‌های آرام شب خزیده و نمی‌گذارد پلک‌هایم بی‌حضور تو بسته شوند.

تو را حس می‌کنم، در خش‌خش بی‌مقدمه‌ی دفترهای بسته، در صدای کلید درهای بسته، در لرزش نوری که روی دیوار می‌دود، بی‌هیچ منبعی. گاهی مطمئن می‌شوم که تو ساکن من شده‌ای، نه مثل پرسه‌زنی گذرا، که مثل رازی که فقط شب‌ها خودش را نشان می‌دهد؛ پنهان اما زنده، آرام اما بی‌انکار.

من دیگر برای آمدنت دعا نمی‌کنم.

فقط هر روز با خودم مرور می‌کنم که چطور می‌شود تو نباشی و من هنوز تا این حد از «بودنت» پُر باشم.

دیگر صداها، شکل تو را گرفته‌اند؛ صدای ورق خوردن کتابی
فراموش شده، صدای کفش‌هایی که بی‌دلیل در راهرو می‌پیچند،
حتی صدای باد، وقتی از شیشه‌ی نیمه‌باز عبور می‌کند...

همه دارند تو می‌شوند، نه برای فریب من، برای آن‌که یادم نرود چگونه
دوستت دارم.

نه تصویر روشنی مانده ازت، نه خاطره‌ای تازه، اما عجیب است که هر
لحظه تویی که با حرارتی کم‌کم از دور، دارد نزدیک می‌شود و تنم را
مثل آفتاب زمستان، آرام گرم می‌کند.

باوان من، فاصله، دیگر شکلی ندارد؛ نه دیوار است، نه نرسیدن.
انگار فقط هوایی ست که باید نفس بکشم تا به تو برسم.

نه نامه‌ای آمد، نه پیامی اما چیزی در من تکان خورد.
انگار کسی پرده‌ی تاریکی را بی‌آنکه دیده شود، کنار زده باشد.
دیگر نیازی نیست اسمم را صدا بزنی؛ من صدای آمدنت را از لرزش
لحظه‌ها می‌فهمم، از آرام شدن تپشی که سال‌ها بی‌قرار بود.
می‌دانم هنوز نیامده‌ای اما رد پایت را در سکوت واژه‌هایی که ناخودآگاه
نوشته‌ام، پیدا می‌کنم.
تو در لابه‌لای واژگانم جاری شده‌ای، نه مثل رودخانه‌ای خروشان بلکه
چون رطوبت پنهانِ خاکی تشنه، که آرام اما عمیق تمامم را در خود
گرفته‌ای.

پنجره را باز کردم، بی‌آنکه دلیل بخواهم.
نه هوا گرم بود و نه اتاق خفه، فقط دلم می‌خواست چیزی از بیرون بیاید.
و آمد.

نه نسیم، نه صدا، یک حس.
شبیه رد انگشتی که روی پوست بخارگرفته‌ی شیشه مانده باشد.
حس کردم چیزی فرق کرده؛ انگار بعد از سال‌ها، یکی از گره‌های کور
دل باز شده باشد، با حضور کسی که بلد است فقط «باشد».
نه نگاه کردم، نه صدا زدم، فقط در خودم عقب رفتم، تا جا برای تو باز
شود؛ برای تو که دیگر بهانه‌ی دلتنگی نیستی، که شده‌ای همان لحظه‌ای
که بی‌خبر، اتفاق می‌افتد.

نزدیک شده‌ای، آن قدر که صدای قدم‌هایت را از میان واژه‌هایی که نمی‌نویسم می‌شنوم.

اما هنوز نگاهت را ندیده‌ام.

نه چون دوری، چون دارم یاد می‌گیرم چطور بدون ترس، روبه‌رویت بایستم.

بعضی حضورها اولین بار که اتفاق می‌افتند، صدایی ندارند. فقط حس می‌شوند، در لرزش آرام پلک‌ها، در ضربان کمی کندتر قلب، در واژه‌هایی که تو را خطاب می‌کنند بی‌آنکه اسمت را ببرند.

تو از جنس خیال نیستی اما آن قدر ظریف آمده‌ای که ذهنم هنوز جرئت نکرده تو را واقعی تصور کند.

مثل کسی که ناگهان بعد سال‌ها، در را باز می‌کند و می‌گوید:

- من هم دلتنگ شده‌ام.

حالا که صدای نفس‌هایت دارد به گوشم می‌رسد. می‌خواهم اعتراف کنم. چیزی را که سال‌ها، پشتِ ایما و اشاره پنهانش کرده بودم.

من از آغاز، تو را نه برای دوست داشتن بلکه برای جرئتِ دوست داشتن، انتخاب کرده بودم. برای اینکه روبه‌رویت بایستم و بگویم:

- از من نخواه عادی باشم، وقتی نگاهت نرمال‌ترین قانون جهان را هم به هم می‌زند.

تو را خواسته‌ام، نه مثل خاطره‌ای که مبادا محو شود یا مثل رویا که بترسم بیدار شوم.

تو را خواسته‌ام مثل هوا، نه دیده می‌شوی، نه در آغوشم جا می‌گیری اما بی‌تو... نفس نیست.

شاید حالا وقتش باشد که نگاهم را از زمین بردارم و چشم در چشمِ آن‌که «باوان» است بگویم:

- بمان!

نه از روی خواهش، از روی حقی که دوست داشتنت به من بخشیده.

باوان من...

فاصله، دیگر اسمی ندارد.

نه کیلومتر، نه ساعت، نه آن جاده‌ی بلند که همیشه بی‌تو آغاز می‌شد.

امروز، جهان اندازه‌ی گام‌های تو شده است؛ کوچک، امن، نزدیک.

آن قدر نزدیک که صدای نفس‌هایت در دل ثانیه‌ها، پنهان نمی‌ماند.

من، به انتهای دلتنگی رسیدم و تو، در انتهای من ایستاده بودی. نه با دسته‌گل یا وعده‌ای پر زرق و برق بلکه با همان نگاه همیشگی‌ات که همیشه شبیه خانه بود.

از اینجا به بعد، دیگر قرار نیست در دل هیچ جمله‌ای پنهانیت کنم.

نه استعاره‌ای، نه تشبیهی، نه نفسی بریده از تو.

از اینجا به بعد «ما» خود جمله‌ایم.

ساده، بی‌ادعا، بی‌فاصله.

و اگر روزی کسی از من بپرسد:

- آیا پایان خوشی وجود دارد؟

خواهم گفت:

- آری، آن دم که «بودنِ او» دیگر در هیچ فاصله‌ای جا نمی‌شد و

دستم نه در خیال، که در حقیقت دستِ او را یافت.

پایان.

کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایراد هارا اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود.

✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگی کافه نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملا رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از 0 شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت.

فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسنده اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار و جمع آوری کتاب ها در انباری و ضرر و زیان می شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می باشد و اگر اثری را به ما می سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسنده احترام می گذارد و آنان را رعایت می کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سو استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان

می توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می گیرد.

✓ می توانید استعلام بگیرید!

در صفحه ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می توانید با کلیک بر روی نماد ها، استعلام معتبر بودن مجوز هارا مشاهده کنید.

✓ قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود اثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

✓ نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلوښته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیاری، سفرنامه، خاطره نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد. در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید. شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود.

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz)



وبسایت: [/https://cafewriters.xyz](https://cafewriters.xyz)



اینستاگرام: cafewriters.xyz



تلگرام: <https://t.me/cafewriters1402>



ایمیل پشتیبانی: poyamoinifar@gmail.com

